

ترجمه نازنین اردو بازاریچی

**رویکرهای آموزشی**

**در فلسفه**

بسیاری عقیده دارند کار فلسفه آموزش مهارت های زندگی نیست، برخی می گویند نباید و

نمی توان از تلاش برای بحث در مورد مسائل گسترده تر فرهنگ، مذهب و آنچه می توان آن را «معنای زندگی» نامید، اجتناب کرد. یکی از مباحث اصلی در فلسفه میان ستم یابان و یالیسم و نسخه‌ای از ایده‌آلیسم این مسئله است که مفهوم «استعلایی» باید جدی گرفته شود حتی اگر بپذیریم نمی توان درباره اش چیز زیادی گفت. در گروه های فلسفه، موضع ماتر یالیستی غالب است و اکثر افرادی که این موضع را دارند، می اندیشند در بحث پیروز شده‌اند و دیگر بحثی در میان نیست. در این بین، بسیاری از فیلسوفان ذهن کرا هستند که علایق پژوهشی مشترکی با روان‌شناسان شناختی دارند. گفته می‌شود آنها توصیف جان لاک از فلسفه که آن را «کنیز علوم» می‌دانست. در این مورد خاص، علوم شناختی-بپذیرفته‌اند.

راه دیگر بیان این موضوع، متمایز کردن دیدگاه «کلاسیک» فلسفه است که بیشتر مفهوم «روح» را مهم می‌داند و در مورد مسئولیت اخلاقی و مسائل معنوی/مذهبی بحث می‌کند و دیدگاهی دارد که برخی آن را «پیکوری» توصیف کرده‌اند که تلاش می‌کند چیزها را بر اساس ماده فیزیکی توضیح دهد (طبق دیدگاه اخیر، انسان‌ها «ربات‌های اشک‌آلود» هستند). البته این یک تمایز بسیار گسسته شده است و متغیرهای مختلفی میان این دو موقعیت وجود دارد. اگر کسی بخواهد در مورد «گفتمان فلسفی» در دانشگاه‌های انگلستان صحبت کند، این شیوه کار آمد خواهد بود. برخی تسلط اپیکوریان ماتر یالیست‌ها را می‌پذیرند؛ اما فیلسوفان زیادی رویکردی کلاسیک اتناذ می‌کنند. فیلسوفانی نیز هستند که سعی در آشتی دادن این دو دارند. حال چگونه در دنیای مادی جایی برای روح بیدار کنیم؟

یکی از مصدیق چگونگی انجام این کار، از طریق مفهوم دوگانه‌انگاری مفهومی است، است. ارائه دوگانه گفته می‌شود برای تشخیص آنچه در تقاضای یک چهره وجود دارد، دو راه هست: می توان چهره یک شخص را دید و توصیف کرد یا رنگدانه‌های روی بوم را دید و توصیف کرد. به یک معنا، شیمی و فیزیک رنگدانه روی بوم، تمام چیزی است که وجود دارد. اینها را که بردارید، صورت هم ناپدید می‌شود. در این معنا، امر فیزیکی از نظر هستی شناختی مقدم است. با این حال نمی توان انکار کرد که صورت «انجا» است و رنگدانه‌های روی بوم وجود دارند تا چهره از آنها بیرون بیاید. مقاله تامس نیگل (فلسفه سکولار و سرشت دینی)، این تمایز را با عبارات مختلفی مورد بحث قرار می‌دهد.

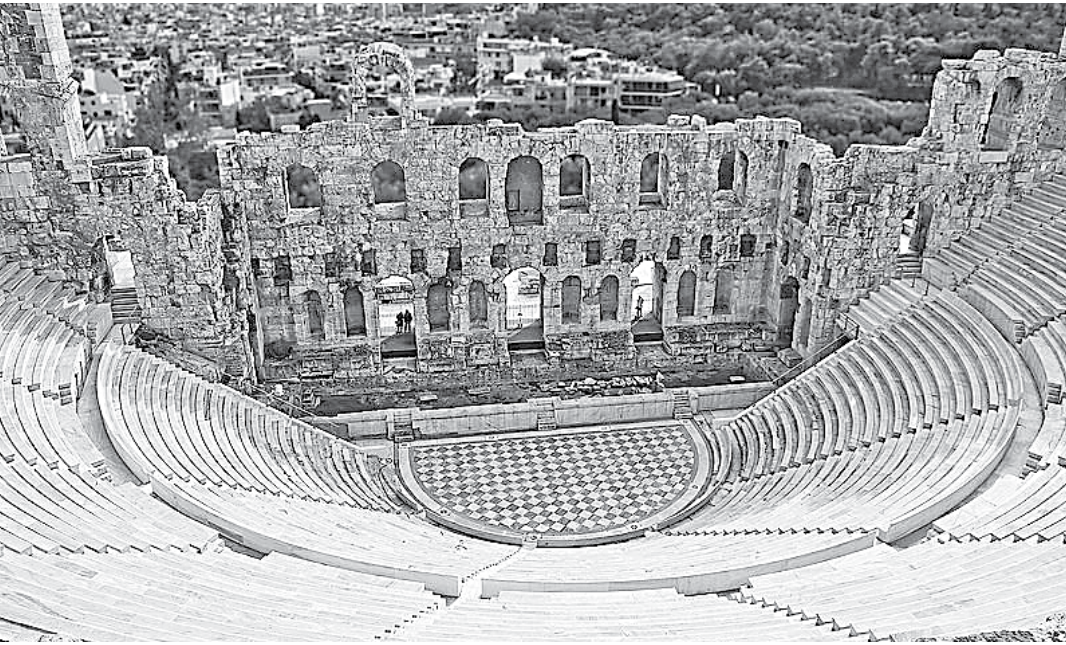
می‌گویند نیگل برای آشتی می‌کوشد یا به نیاز به آن اشاره می‌کند. او خود فیلسوف سکولاری است که سرشت مذهبی دارد و به پرسش‌هایی از دست علاقه مند است: «مادر مقام انسان، چگونه با این جهان سازگار می‌شود؟»، «چگونه یک سوز در جهان ایزه قرار می‌گیرد؟»، اما با ننگ‌های به تاریخ فلسفه، فیلسوفان را به دو دسته تقسیم می‌کند: آنهایی که سرشت مذهبی دارند (افلاطون نمونه‌ای کهن است) و آنهایی که درانند که یکی از نمونه‌های او بودید **هیوم** است). برخی هم ممکن است با «سرشت زبانشناختی»



# ادبیات، رمان و معنای زندگی

»»»»»

آدربان پیلکنگتون، محقق و مدرس انگلیسی، دانش آموخته ادبیات انگلیسی و فلسفه است. او دوره دکتری خود را در رشته زبان‌شناسی با تخصص در پراگماتیسم گذرانده است. پیلکنگتون در دانشگاه‌های ایتالیا، اسپانیا، انگلستان، فرانسه و… سابقه تدریس دارد و مباحث فلسفی و فرهنگی همواره دغدغه اصلی او بوده است. مطلب زیر گزارشی از گفتگو با این استاد ادبیات و فلسفه است.



کنیم. برخلاف دیدگاه اکثریت، عقیده دارم ایده‌های سیاسی‌اخترکارا عموماً مضر بوده‌اند. ادعای آنها مبینی بر ماهیت ناپایدار معانی کلمات، تمایز اساسی میان معناشناسی و کاربردشناسی را در نظر نمی‌گیرد: آنها به ویژه در تشخیص کاربرد ادبیات و ازگاری شکست می‌خورند. در نظر به پراگماتیک (نظر به ارتباط کلامی) پذیرفته شده است که ادبیات کلمات و جملات از منظر معناشناختی رمزگشایی می‌کنند. شواهد اندکی از آنچه مبادله می‌شود، در اختیار می‌گذارند: زیرمتن مفاهیمی را که متغلف می‌شوند بسیار غنی‌تر از مفا همایی می‌کند که در معانی کلمات رمزگشایی می‌شوند؛ پس این رویکرد از درک نحوه عملکرد ارتباط کلامی اتوان است. همین‌طور از درک آنچه ادبیات برای عرضه دارد.

می‌توان گفت قدرت و اهمیت ادبیات، نه از ارتباط یا عرضه دانش، بلکه از شناخت چیزیئی آن ناشی می‌شود. در غیر این صورت می‌توان این را تفاوت میان دانش گزاره‌ای و غیرگزاره‌ای دانست. تامس نیگل مفهوم «چگونه است» را عمدتاً از مقاله «خفاش بودن چگونه است؟» رواج داد. آثار ادبی «دانش» یا دانش گزاره‌ای را به هم منتقل می‌کنند؛ اما آنچه به قدرت و ارزش آنها برای می‌رساند، چیزی که ما باید نسبت به آن حساس باشیم تا بتوانیم واقعاً ادبیات را قدر بدانیم، ارتباط آنها با بیان دانش چگونگی آن یا دانش غیرگزاره‌ای است. معانی متعارف نیستند که به گزاره‌ها کمک می‌کنند، که برخی از پیروان سیاسی‌اخترکاری‌ای گاهی آنها را چنین می‌پندارند، بلکه معانی غیرگزاره‌ای هستند. این در تمام تجربیات زبانشناختی از جمله تقاضای، موسیقی و سینما صادق است.

**احساسات معمولاً موقتی هستند**

چند نکته دیگر در مورد «دانش این که چگونه است» خواهم گفت. اگر برای مثال عواطف را در نظر بگیریم، می‌توان گفت احساسات پدیده‌های پیچیده‌ای هستند. آنها یک بُعد شناختی دارند: احساسات را می‌توان بر حسب باور، خواست مشخص کرد. یک بعد فیزیولوژیکی هم دارند: آنها را می‌توان بر اساس آنچه از نظر کارکردشکی در بدن اتفاق می‌افتد، مشخص کرد. یک بعد فرهنگی هم مطرح می‌شود: فرهنگ‌های مختلف یا گروه‌های اجتماعی مختلف در یک جامعه ممکن است برخی احساسات را متفاوت یا کمابیش شدیدتر بیان کنند. حسادت در یکی دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آن را بعد کیفی یا پدیداری نامید، یعنی آگاهی از اینکه تجربه یک احساس خاص چگونه است، مثل دانستن چگونگی احساس غم، بی‌اعتمادیت باشد. اگر قصد ندارم بگویم هدف اصلی آثار ادبی یا در هنر، ابراز احساسات است. من با آن دسته از نویسندگانی موافقم (مثلاً تی. اس.

**البوت** شاعر) که می‌گویند شعر احساساتی کافه تراس می‌خورد. می‌فکر در ذهنم جوله زد و بالیدو پرپرک و بار شد. گفتم: خب، اگر نیم‌روزی به کنفرانس بین‌المجالس نروم که اتفاقی نمی‌افتد! این دعایی کتاب پیرمرد و دریا را دستم دید. کنار استخر نشسته بودم. انکار فضای شرعی هاوانا و بوی دریا و مرغهای دریایی که گاه در فضا پرواز می‌کردند و اربوب فرود می‌آمدند و بر دیوارک زده‌ای بین ویلای ما و دیگر ویلاهای نمی‌نشستند. خواندن کتاب را خواندنی‌تر می‌کرد. چشمان سید دانشی برق زد و گفت:

در درواغه فلسطینی نهر البارد در شمال طرابلس که در لبنان بود، ترجمه عربی این کتاب را خواندم. منیر بعلبکی که کتاب را ترجمه کرده است، منیر بعلبکی از شخصیت‌های درجه اول فرهنگی و رئیس انجمن نویسندگان لبنان بود. یک بار در نظمان را در باره‌اش شنیدیم و در جلسه بحث و گفتگو شرکت کنیم. من سه بار کتاب را خواندم. نکات مورد نظرم را یادداشت کردم. با کتاب احساس صمیمیت می‌کردم. انگار پیرمرد پدرم بود! خالد. مسئول گروه ما مارکسیست بود. در جمع هفت نفره ما، سه فلسطینی، یک لبنانی، دو مصری و

بازی می‌کند، اگر دیالوگ‌ها را طوری بیان کند که انگار در لحظه افکار را در قالب کلمات بیان می‌کند، تجربه فوق‌العاده‌ای خواهد داشت. کاسیوس به پروتوس می‌گوید که او را «دوست دارد»: او می‌گوید: «من در چشمان تو آن مهریانی و ششانی از عشق را که بیشتر می‌دیدم، نمی‌بینم» (تو دیگر با همان نگاه عاشقانه‌ای مرا نمی‌بینی که معمولاً با آن به من نگاه می‌کری). واضح است که دوستی‌ها در انگلستان، کمی بیش از چهارصدسال پیش که امکان‌ات برای کیفیت روابط عموماً بسیار متفاوت بود، با آنچه اکنون هستند، تفاوت بسیاری دارند.

این مثال همچنین نشان می‌دهد که چگونه ادبیات (در این مورد درام) می‌تواند فرصت‌ها را پدید آورد و واقعیت‌های زیادی را آشکار کند، البته نه درباره دوستی انسان‌ها، بلکه چگونگی تجربه دوستی انسانی؛ بنابراین ادبیات به بعد کیفی (غیرگزاره‌ای) تجربه انسانی می‌انیدند: دانش «چگونه است» را فراهم می‌کند. اما این به هیچ وجه تمام داستان نیست. قضیه صرفاً در مورد «احساس» ی که در هر تجربه‌ای وجود دارد و سپس تلاش برای بیان آن، نیست. قضیه در مورد دیدن واحساس عمیق‌تر چیزی است که در یک تجربه وجود دارد.

جرارد مانلی **هایکنیز** در شعر «باشه» چیزهایی در پرواز این پرزده می‌بیند واحساس می‌کند که بسیاری قادر به دیدن و درک آن نیستند. رابرت **فراست** در «توقف در جنگل در یک عصر برقی» بیش از آنچه اکثر مردم می‌بینند، در جنگل تاریک در نیمه زمستان عشق یک عاشق بی‌است. اما در این لحظه هیچ احساسی ندارد. یالینکه الف عاشق بی‌است، اما در این لحظه از لب عصیانمی است.

احساسات معمولاً موقتی هستند. حالات طولانی مدت و همچنین پیچیده‌ترند و از همه مهمتر، وضعیت کیفی بسیار غنی‌تر، در این لحظه از لب عصیانمی است. احساسات معمولاً موقتی هستند. حالات طولانی مدت و همچنین پیچیده‌ترند و از همه مهمتر، وضعیت کیفی بسیار غنی‌تر، در این لحظه از لب عصیانمی است.

برای چیزی فراتر از آن را می‌بیند: آنها برای چند لحظه امر متعالی را می‌بینند (هرچند امکان است بخواهند آن را توضیح دهند). هایکنیز «شهود» خود را «اصلاح الهی» توصیف می‌کند. فرانتس اشتاینباخ راه کار نمی‌برد، اما همچنان آن لحظه را مشاهده جهان تجربی یا چیزی فراتر از آن می‌داند.

در اینجا باید گفت عهده ای از فیلسوفان بر پیوند میان الهیات و زیباشناسی تأکید می‌کنند؛ چنان که می‌توان بر پیوند میان سرشت دینی و سرشت زبانشااختی نیز تأکید کرد. در اروپا الهیات تقریباً همزمان با ظهور زیباشناسی، از فلسفه جدا شد. یک بحث این است که زیباشناسی به بسیاری از موضوعات مشابه مانند نقش تعالی در زندگی مالمالقه‌ها (این دیدگاهی از ادبیات) و سایر هنرها) است که اتحولات اخیر در آموزش ادبی که این کار شد، با چالش مواجه شده‌است. با این حال، دیدگاهی است که دفاع از آن بسیار مهم است.

در مورد نویسندگانی که بر من تأثیر گذاشته و زندگی‌ام را غنا بخشیده‌اند، همیشه به نویسندگان و کتاب‌های برمی‌گردم که در دوران مدرسه مطالعه کرده‌ام. در میان نویسندگان انگلیسی، به غیر از شکسپیر، باید به دی. اچ. **لارنس** و **توماس هاردی** اشاره کنم. نویسندگانی که برنامه درسی مدرسه نبود، اما من به عنوان رمان نویس و شاعر، در چند سال آخر مدرسه آثار او را خواندم. اگر بخوام چند نفر دیگر را انتخاب کنم، باید از **دانتا فوسکسی** و **فانگور** (علاقه اولیام) و پروست یاد کنم که در دهه بیستم زندگی‌ام جزوف **پادسکی**، بعد ارتباط طولی میان خواندن ادبیات خوب و اخلاق اشاره کرده‌است: برای مثال کسی که آثار **دیکنز** را می‌خواند، کمتر امکان دارد مرتکب جنایات بزرگ شود یا رفتار غیراخلاقی انجام دهد. این بحث بدون توصیف وضعیت دشوار است.

**داستان انسان / ۲۲**

## پیرمرد و دریا در هاوانا

من بودیم. او فقط به جنبه مبارزه در کتاب توجه داشت. من در پیرمرد ایمان روشنی می‌دیدم که زندگی و مبارزه و معنا می‌داد، خالد مبارزه را بر اساس خشم و خونت انقلابی تفسیر می‌کرد. من معتقد بودم پیرمرد نه خشم دارد و نه خونت، او حتی ماهی را دوست دارد، با او حرف می‌زند. از زخمی بودن و خستگی ماهی رنج می‌برد و دلش برای ماهی را می‌سوزد؛ منتها بر اساس قاعده تکامل می‌بایست ماهی را صید کند. خالد به من می‌گفت: «تفکر تئورسوبات و پیوزوی ابتدای کتاب در باره هشتاد و چهار روزی که پیرمرد نارسالی ماهی بگیرد، با سن یعقوب یابمرد در هشتاد و چهارسالگی مقایسه کرده‌اند، که دوران هفت سال تعهدش برای کار به سرانجام رسید و با راحیل ازدواج کرد. چهل روزی که پیرمرد نتوانسته بود ماهی دریا را درازد، بازوهای او در سنت مسیحی تفسیر کرده بودند.

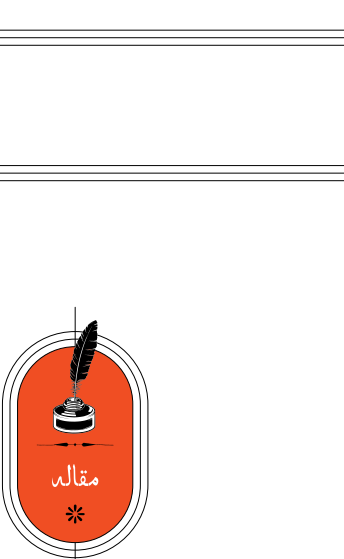
در سنت مسیحی حدود چهل تا چهل و دو روز، از چهارشنبه خاکستر تا پنج‌شنبه فرمان، تا شب عید پاک روزه می‌گیرند، البته نه همه، بلکه کسانی که می‌خواهند ایمانشان را صیقل بزنند. مانند کسانی که در سنت اسلامی در برنامه اعتکاف شرکت می‌کنند. مسیحیان در این روز۶ چهل روزه گوست نمی‌خورند.

همینگوی نوشته است: «پیرمردی بود که تنها در قایقی در گلف‌استریم ماهی می‌گرفت و جلا هشتاد و چهار روز می‌شد که هیچ‌ماهی نرفته بود. در چهل روز اول پسرنجه‌ای آبا بود.

اما همان چهل روز گذشت و ماهی نگرفتند، پدر و مادر سری گفندند محزر و مسلم است که پیرمرد ساتولوات که بدترین شکل بداقبالی است.»

**در دل رمان**

به داعی گفتم: «حتماً می‌دانید که ارنتس همینگوی



مقاله

✳

بیوان،

آئینی تئاتر

هرودس آنتیوکیس

عکس: بیمنت

\* یکشنبه ۲۴ دی ۱۴۰۲ \* ۲ رجب ۱۴۴۵

ژانویه ۲۰۲۴ \* ۲۰ سال نودو هشتم \* شماره ۲۸۵۸۳

### یادداشت های روزانهٔ جلال آل احمد

به کوشش محمدحسین دانایی

بخش هشتماد

یک عدد دوربین هم کرایه کردیم به چهار شلیک و خوب تماشا کردیم. در اپرا هم باید این کار را کرد، البته نمایشخانهٔ دیشبی از «شالته» کوچک‌تر بود و زیاد به دوربین داشتن نمی‌آزید، ولی ما که نمی‌دانستیم توجه خیر است. به هر صورت، این هم از دیشب. بعد هم که در آمدیم، رفتم توی یک کافه‌ای سر چهارراه «هیلفر اشتراسه» و «وست بانهوف» و «سپین» قهوه‌ای و حقیر ش… خوردیم و به یاد گذشته‌ها سفر کردیم که انگار مال دو سال پیش است و از آن سالهای گذرد و…

راستی، اسم نمایش این بود: Zirkusprinzessin یعنی پرسن‌های سیرک، چون هم بسره که صدای خوبی هم داشت و جوان اول بود، پرسن بود و هم دختره که زیاد زیبا نبود و صدای جالبی هم نداشت.

**همانروز ۹ بعد ازظهر**

ساعت ۲/۵ «دکتر اشتراسر» [ها نس] و عهدوعیالش آمدند سراغمان و بردنمان کرد، در تبه‌های غربی وین که همه پوشیده از جنگل است و چه جای هشتی زیباتی دارد. دو جای معین هشت بسیار مشهور و با چشم انداز بسیار زیبایی در زیر پا که عبارت باشد از سراسر شهر وین و دانوب که در طرف چپ می‌رود تا تمام در و دشت مجاور. و این دو ناحیه، سر دوتپه است به همین نام و از جنگل پوشیده. اولی که جنوبی‌تر است و غربی‌تر \*Kahlenberg است و دومی که شمالی‌تر است و شرقی‌تر \* Leopoldsberg است و روی هر کدام از دوتپه، کلیسایی است و به شهر گزرگاری از اینکه ترکه‌ها به دور دست نیافته‌اند و هر کدام در سالی که ما مدیست جنگی. همه‌ها همین چیزها با زیر بناها هست. تمام اطریش تا نجا که ما دیدیم و باقیه‌اش را اهالی می‌گویند، بر است از بناهای یادبود به خاطر بقای طاعون یا رافع شر ترکان. و در «کالنبِرگ» فرستندهٔ تلویزیون هم هست و یک خط اتوبوس هم به آن می‌رود و البته در هر کدام از این دوتپه، رستورانی هم هست که در این آخری مال «کالنبِرگ» قهوه‌ای از خامهٔ زد و شیرینی کوچکی خوردیم چارنفری و قفرا ۶۰ شلیک مایه رفتند. و قبلاً هم روی دامنه‌های غربی یا شمالی همین تپه‌های غربی آن طرف، این شست وین را تماشا کردیم که باز منظرهٔ دلنوب بود و شهر کوچکی کنش پاییز بزرگی، و سبزی مفرغ کندبدهای کلیسایش به اسم \*Klostemeuburg و دیرش به نام \*Klostermonaster بسیار زیبا و صفحه‌ای باید و وصفش کنم. بعد هم در راه برگشتن از Grinzing رستوران دهکده‌ای مرکز بهترین شراب وین و حیف که هم پولش در رساط نبود و آخر کاری تفکیر به ته دیگ خورده و هم اینکه «اشتراسر» برای ما با یک راس دکتر متخصص تخم‌وترکه وعدهٔ ملاقات دکتری چنان خسته‌اش کرده که از وجود کوچکترین روزنه‌ای در سرماس یکنواخت، تمام اراده‌اش گرفته‌شود. با از این روزنی که در جدار پنجرهٔ زندانش حاصل شده، می‌خواهد خودش را بپرت کند بیرون، حالا هر کجای می‌خواهد فرو بیاید، باشد. تمام اموز را کویا وندگی کرده‌اند این کتاب برای ما وقت گرفته که خلاصه رفتم، سراغش سر ساعت تاب و ماراداید و مقدمهٔ آشناسدیم و قرار شد منبنا راحتم بخوام و استراحت کنم و قفر ۷/۵، بوم سراغش که اسیرم بشماری کنم، همان فرمول دائمی که برهاست از تئودیم و شمری نداشته. و بعد هم بر کشتم خونه. صبح هم چون نمی‌توانستم بیرون برویم، یعنی دور از خانه بودیم، رفتم سراغ پارک زیبای بسیار طبیعی‌ای که ته همین خیابان است و به اسم گویا سازندگانش که ترکه‌ها باشند، پارک \*Turkenschanz معروف است و این را هم امروز فهمیدیم که Stemerwart، یعنی دوربین نجومی، یا رصدخانه. همین آگاهی که در خیابان رصدخانه خانه داریم، چراکه ته همین خیابان رصدخانه وین قرار دارد که جلوی همان پارک «تورکن شانز» ساخته شده، روی یک راس تپهٔ «گلوسترونی بورگ» و دیرش را که از دور تماشامی کردیم، «دکتر اشتراسر» برایم گفت که در عهداشغال آلمان‌ها و «هیملتر»، تمام اراده‌اش را واپول کلیسارادولت ضبط کرده بود و از روحانیان و غیره خلع ید کرده بود؛ اما حالا که آن دستگاره رفته، اینها هم دوباره برگشته‌اند و این خودشان حسابتی تجارت می‌کنند. چوب و خانه و شراب و جنگل می‌خرند و می‌فروشند. برای اول توضیح دادم که تأسسات مذهبی ولایت ما، یک نوع املاکی دارد موقوفه و وقف را برایش توضیح دادم که ملک نیست، بلکه متاعش در فلان راه صرف می‌شود، عین مال و تسبیل منافع<sup>۷</sup> را به زور خرفمش کردم و معلوم شد که در اطریش چنین رسمی نیست، بلکه روحانیان اموال کلیسا را به نام خودشان در قبضهٔ تصرف دارند، یا شاید درست نمی‌دانست.

مطلب دیگری که این روزها فهمیدیم، این است که یکی از بزرگترین بازیگرهای «بورگ تاتر» (هوفبورگ تاتر،<sup>۸</sup> یعنی تاترخانهٔ شهر وین) تارگی هارمرد و به این علت، بالای سر این تاتر بود. برای اول توضیح بچرم سیاه دراز آویزان کرده‌اند، یعنی اول این بچرم سیاه جلب نظمران را کرد و پرسیدیم، معلوم شد که این طور، یعنی از رنگ صاحبخانه‌مان سبزیچه‌ها می‌ی اطلاع نیست و «گارا ماروف‌ها»<sup>۹</sup> دارد و «آلیدیوت»<sup>۱۰</sup> یعنی آگاهی از «جنازه‌ها» و «ماتر» [از پل] را می‌شناسد و از Huis «Clo» او خبر دارد، یعنی فیلمش را دیده، کرچه مثل اینکه او هم اسم یارورا که مرده، نمی‌دانست یا به عهدعیال بنده گفته و او یادش رفته. صاحب کرهٔ خود را می‌داند و در حدود شیبه «ساشامین»<sup>۱۱</sup> فارسی‌ها که پنجاه سال از ۶۰-۷۰ سال عمرش را روی صحنه همین تاتر گذرانده و هر چه کرده‌اند، به جای دیگر نرفته‌والخ… اسمش را لابلد خواهم جست و خواهم نوشت.

دیگر اینکه آنتکشف یک خوانندهٔ ایتالیایی در این شهر هست - زنگی است - که در اپرای \*Falstaff می‌خواند، با داستهٔ «رکستر (سالزبورگ»<sup>۱۲</sup> هر بار در حدود ۴۰-۵۰ هزار شلیک مزمه می‌گیرد و این گویا بزرگترین مزد خواننده در اروپااست و فقط ار کسبی در «متروپولیتن»<sup>۱۳</sup> نیویورک خوانده‌اند باشد، می‌توانند ازینجا درآمدشان باشد تا ۶۰ هزار شلیک. نمایشت دیشب هم موزیکش از یک مجارستانی است و بازی ضد امریکایی در ضد روسی بود که ما نتیجهٔ فهمیده بودیم و تاتر هم که ما در آن بودیم، یک تپهٔ نیمه‌ایلی ما ملی است که کمک دیگران را نپذیرفت. این حرف‌ها، که شاید ناشی از غرور محلی دهندگان این اطلاعات باشد. خدا اعلم است.

این‌طور که این دکتر جدیدالاکتشاف می‌گفت، حداقل باید چهار هفته زیر نظر ایشان بمانم تا بدانند که چه باید کرد؛ ولی ما نه پولش را داریم نه وقتش را. نتهاره برای ماندن و ادامه دادن به معالجه، این است که عهدعیال بروم و من اینجا بمانم و با صدبدرای که می‌ماند، یکی - دو ماهی زندگی کنم و معالجه و بعد هم بلبط بفریم برسند. و این را هم معلوم کنیم عهدعیال رضایت بدد. دامن چاره‌بینی جوری از تنها گذاشتن من وحشت دارد. به هر صورت، فردا صبح باز خودمان را باید به سیخ بکشیم و برویم مطب بارو و ج… تازیم و بدیم بارو که تجزی به کند و بعد هم بشینیم و پول خرج کنیم تا بارو بگوید که ما صاحب کرهٔ خودهایم شد یا نه و به چه شرایطی و در صورت چه نوع معالجاتی و… و نه پولش هست و نه وقتش، زیاد در فکرش نباشم، بهتر است. هر چه پیش آید، خودش آید. بلند شویم بخوابیم.

ادامه دارد

**پی نوشت‌ها:**

۱. Zirkusprinzessin. اپرانی در سه پرده از یک آنتکساز مجارستانی ۲. Kahlenberg. تپه‌ای به ارتفاع ۶۸۶ متر در منطقهٔ ۹ وین ۳. Leopoldsberg، تپه‌ای مشهور که مشرف به رود دانوب و شهر وین است. ۴. Klosterneuburg، شهری در اطریش جنوبی ۵. Klostermonaster، صومعهٔ آگوستینی متعلق به قرن دوازده میلادی ۶. Grinzing، دهکده‌ای در اتریش شرقی ۷. تسبیل منافع، یعنی درآمد له موقوفه که باید در مسیر خدایندانه‌ای که واقف تعیین کرده، هزینه شود. ۸. Hofburgtheater، تئاتر ملی اتریش و یکی از بزرگترین تئاترهای آلمانی زبان در جهان ۹. منظور رمان «پردارن کارا ماروف» اثر داستایوسکی است. ۱۰. Idiot، منظور رمان «البه» اثر داستایوسکی است. ۱۱. هابینه. «هاینریش (۱۸۵۶-۱۹۱۷م)، شاعر آلمانی ۱۲. سالزبورگ، یک اطلس جیبی نقشه‌های کنواری جهان را خریدم. سفر برای من فقط سفر به اتفاق بود، گویا راهی به شناخت خودم و تأمل بود. کتاب‌های که همراه داشتم، چنین فرصت و فضایی فراهم می‌کرد. در واقع سفر برایم جنبه بیرونی و درون داشت. وقتی کتابی را در فضای بیرونی منتاسب می‌خواندم، مثل خواندن «چه‌های



پژوهشگر و نویسنده

این عادت قدیمی را داشته و دارم و حکایت همچنان باقی است؛ منتاسب با هر سفر کتابی را برای خواندن یا بازخواندن انتخاب می‌کنم؛ مثلاً وقتی به مسکو رفته بودم، «مرشد و مارگریتا» همراه بود. در سفر پاکستان، «نسخه‌های وفا» از فیض احمد فیض، سفر سودان، «موسم هجرت به شمال»، سفر ویتنام، «اشعار هوشی‌مین» و سفر کوبا در شهروز سال ۱۳۶۰، «پیرمرد و دریا» ی همینگوی…

کمان می‌کردم خواندن پیرمرد و دریا در فضای کارتابی و کوبا، در آب و هوای گرم و شرعی و مطط استوایی هاوانا، طعم دیگری خواهد داشت. نسخه انگلیسی کتاب پیرمرد و دریا را همراه داشتم. کتاب را در دوران دانشجویی در اصفهان از کتابفروشی مهرآین که در خیابان ششمین راهی، کتاب‌های انگلیسی می‌فروخت خریده بودم. یک اطلس جیبی نقشه‌های کنواری جهان را خریدم. سفر برای من فقط سفر به اتفاق بود، گویا راهی به شناخت خودم و تأمل بود. کتاب‌های که همراه داشتم، چنین فرصت و فضایی فراهم می‌کرد. در واقع سفر برایم جنبه بیرونی و درون داشت. وقتی کتابی را در فضای بیرونی منتاسب می‌خواندم، مثل خواندن «چه‌های